درس پانصد و هشتاد و یکم

بررسی کیفیت اشتداد و ضعف داشتن جواهر (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و هذا إنَّما یَستقیمُ لَو کانَت الطَبیعةُ المُشترکةُ بَینَ الکاملِ و الناقصِ طبیعةً جنسیةً و یَکونُ کلٌّ مِنهُما مُتحصلاً بِفَصلٍ لا یَزیدُ عَلی حَقیقتِها و وجودِها حتی یَکون واحدٌ مِنهُما بِنفسِ حَقیقتِهِ المُختصَةِ و کُلیةِ ذاتِهِ الخاصَّةِ أتَمَّ و أشَدَّ مِنَ الآخَرِ لا بِجُزئِهِ المُمایز فی الوجودِ أو الوَهمِ لِلجزءِ الآخرِ.[۱]

تحلیل رابطهٔ تعدد اسامی با اختلاف نوعی موجودات

مطلبی ندارد خودشان همین‌طور تطبیق کردند، ایشان در تتمهٔ مطلب گذشته راجع به افراد مختلفه و تفاوت کیفی و مقداری و عددی فرمودند که برای هرکدام از آنها اسامی خاصه‌ای هست و این دلالت بر این می‌کند که اینها اختلاف نوعی دارند چون به اختلاف نوعی اسم برای مسمیٰ وضع می‌شود تا وقتی که اختلاف در ماهیت شیء نباشد طبعاً دلیلی برای تعدد اسامی نیست و تعدد اسامی دلالت بر تعدد هویات می‌کند و تعدد هویات دلالت بر اختلاف هویات می‌کند اختلاف هویات دلالت بر اختلاف ماهیات می‌کند و اختلاف ماهیات هم همان مسئلهٔ اختلاف در نوع است. این مسئله در مورد فرق بین کیف، کم، عدد و مقدار روشن است. قائلین به این مسئله می‌گویند که این قضیه به این نحو نیست البته در جاهایی است که طبیعت مشترکهٔ ما که بین کامل و ناقص است آن فصل ممایز آن طبیعت، خارج از همان هویت خارجی نباشد یعنی شیئی زائد بر آن ماهیت نباشد. مثل سواد و بیاض که آن اختلاف افراد خارجی در سواد، اسود به‌خاطر آن فصل خارجی ممایز نیست بلکه به‌خاطر طبیعت جنسیهٔ آنها است یعنی همان طبیعتی که سواد را تشکیل می‌دهد همان طبیعت دارای یک فردی از خودش است که یک امری زائد بر فرد دیگر از خودش دارد یعنی از بطن ذات خودش یک امر زاییده می‌شود که آن فصل متحصل است. آن فصل متحصل غیر از آن طبایعی است که مقسم جنس به اقسامش هستند. در اینجا این مسئله وجود دارد ولی در مورد مقدار و امثال‌ذلک اینها به‌جهت یک جزء زائدی است که حالا یا جزء وهمی است که به‌جهت مقدار گفتیم، یا جزء خارجی است که در مورد عدد این جزء تصوری و ذهنی و جزء خارجی که عدد است، آن ملاک برای زیاد و نقصان است.

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۰.

بنابراین می‌بینیم که در اینجا یک امر زائدی وجود دارد که آن امر زائد در اول نیست پس اوّلی که عبارت از اختلاف در کیف است با آن دوتای دیگر است تفاوت دارد و همین تفاوت موجب اختلاف در نوع یعنی اختلاف در خود نوعیت اشتداد است. ما این اختلاف را مشاهده می‌کنیم و این بر تمایز بین این سه عرض که بر معروض عارض می‌شود دلالت می‌کند.

مرحوم آخوند در جواب می‌گویند که [اگر] شما همهٔ این حرف‌ها را بزنید ما مسامحه در تعبیر داشته باشیم نهایت آن این است که همهٔ اینها به کمال و نقص برمی‌گردد و دیگر چیز دیگری در اینجا نمی‌ماند یعنی هم شدید داخل در تحت کامل است و هم ضعیف داخل در تحت ناقص است هم کثیر داخل در تحت کامل است و هم قلیل داخل در تحت ناقص است هم زائد در تحت... همهٔ اینها در تحت یک عنوان هستند منتها حالا عرف ـ آن‌هم نه هر عرفی بعضی از عرف‌ها ـ بعضی از تعابیر را برای بعضی می‌پسندند؛ در یک جا یک تعبیر و در یک جای دیگر تعبیر دیگری [را می‌پسندند] درحالی‌که این اصل معنا و مفهوم یکی است و ما این را هم در لغات می‌بینیم.

فرض کنید لفظی را برای یک معنا به‌کار می‌برند درحالی‌که همان معنا لفظ در معنای دیگر می‌شود ولکن آنها معنای دیگری دارد و خاصِ خودش است. این بنا بر همان وضع در مرحلهٔ اول است. مرحلهٔ دوم هم که در اثر استعمال است. وقتی که استعمال در یک مسئله زیاد بشود همان کثرت استعمال تبدیل به یک فرهنگ می‌شود و وقتی که تبدیل به فرهنگ شد آن موقع نفس یک حالت نفوری نسبت به استعمال این لفظ در معنای دیگر پیدا می‌کند بنابراین نباید در این‌گونه موارد آن نفور طبع را نسبت به استعمال لفظ در غیر ما وُضِعَ له خودش دلیل بر عدم اشتراک در نوعیت در دو مفهوم دانست.

دلیل استبعاد بسیاری از مسائل عرفی

در جلسات گذشته عرض کردم که استبعاد بسیاری از مسائل عرفی فقط از نقطه‌نظر ثبوت فرهنگی است که به این کیفیت است والاّ نه‌اینکه این بخواهد یک اصلی در اینجا داشته باشد و نمی‌توانیم بر خلاف نظر بعضی از اعلام که قائل هستند به آنچه که مثلاً درباره قرآن داریم: «**إقرَأ کَما یَقرَأُ النّاسُ**»[1] این مسئله غلط است به‌جهت اینکه خب ممکن است مردم بر یک عادت متمحض و متمرکز در یک عادت بشوند و این دلیل بر یک استصحاب قهقرا نمی‌کند که در آن موقع هم مسئله همان‌طور و به همین کیفیت بوده است مضافاً به اینکه استصحاب قهقرا فی‌حدّنفسه اصل ندارد و باطل است، کما حُقِّقَ فی محلّه؛ چه نسبت به استعمالات عرفی و

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۶۳۳.

چه نسبت به مسائل و موضوعات و احکام شرعی.

نحوهٔ قرائت در ﴿مَلِکِ یَومِ ٱلدِّینِ﴾

اما در مورد بسیاری از موارد می‌بینیم که به جهات مختلفی کم‌کم یک تغییر و تحولاتی در محاورات اجتماعی افراد و اشخاص پیدا می‌شود به‌طوری‌که دیگر عرف یک مطلبی را از ضروریات و یا یک مطلبی را مسلّمات می‌شمارد و بر همین اساس یک فقیه هیچ‌وقت نمی‌تواند بر ارتکازات عرفیه که در زمان او ارتکازات تشکل یافته تأکید بکند، ابداً! این مسئله جای این قضیه نیست و اینکه در بعضی از استدلال‌ها مشاهده می‌کنید که مثلاً نحوهٔ قرائت در ﴿مَلِکِ یَوۡمِ ٱلدِّینِ﴾[1] به استصحاب قهقرا به همان مالک در زمان رسول خدا برمی‌گردد ضعف این از اینجاست که اولاً مسئلهٔ مَلِک و مالِک از اول مورد بحث بود و این‌طور نبود که به‌طورکلی قضیه نَسیاً مَنسیاً شده باشد و همیشه بین افراد و فقها و مفسرین در این زمینه بحث و نظر بود. دوم اینکه یک فرهنگ عرفی و ارتکاز عرفی بر مالک دلیل بر وجود او در زمان شارع نیست. زیرا ممکن است که به‌واسطهٔ غلبهٔ بعضی از احوال این مسئله تغییر پیدا بکند و عوض شده باشد؛ مثلاً شخصیتی بوده آمده و یک مطلبی را گفته است و افرادی که در اطراف او بودند این مسئله را اشاعه دادند و از یک حالتی به حالت دیگر تحول پیدا کرده است یااینکه فرض کنید قضیه قضیهٔ مشکوکی بوده و با فتوای یک نفر؛ یک شخص بزرگی مسئله به این کیفیت درآمده و بعد از او نیز این مطلب به شکل دیگری درآمده است. چطور اینکه ما این مطالب را در قضایای فقههٔ سیاسیه به رأی‌العین می‌بینیم که لولا اینکه وجود افرادی هست که درقبال فتاوا و احکام صادره که خلاف فتوا و حکم ما أنزل الله در نزد خود تشخیص می‌دهند نایستند این احکام و این فتاوا کم‌کم صورت مسلّم الثبوت به خود می‌گیرند و به‌عنوان ضرورت تلقی می‌شود و دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند درقبال اینها عرض اندام و اظهار کند و به انواع وسایل و تهدیدات این قضیه منکوب و مسکوت گذاشته خواهد شد. خب لعلّ اینکه در همان زمان‌های سابق مسئله به این کیفیت بود.

بنابراین اصلاً به‌طورکلی تفکر یک فقیه بر اینکه آنچه که فعلاً وجود دارد ماسبق نیز بر همین کیفیت و بر این منوال بوده است این طرز تفکر اصلاً از اصل و اساس بیخود است. اصلاً فقیه باید بتواند از دایرهٔ ذهن این تفکر را بیرون کند تا بتواند درست فکر کند و با وجود این تفکرات هیچ‌وقت ذهن و فکر یک فقیه نمی‌تواند حریّت خودش را پیدا کند و بتواند خیلی ساذجاً در مسئله بخواهد اظهار رأی و نظر کند. این مطلب تمام شد.

---

[1] . سوره فاتحه (۱) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹۴:
«خداوند مالک روز پاداش است.»

عدم اختصاص قضیهٔ اشتداد و ضعف به عوارض

مقام دیگری که مقام چهارم است و مرحوم آخوند راجع به آن مقام فرمودند، این است که آیا این قضیهٔ اشتداد و ضعف صرفاً در عوارض هست مثل کم و کیف یا در جواهر هم می‌آید؟ مثل انسانیت و حیوانیت چوب، سنگ، حجر، آسمان، زمین، عقول، نفوس، مبدعات، مکونات، ماده و تجرد؟ همهٔ اینها جواهری هستند یا جواهر مادی یا جواهر ربوبی که ملکوتی و مجرد هستند، آیا این جواهر این اشتداد و ضعف را به خود می‌گیرند یا نمی‌گیرند؟! البته در اینجا مرحوم آخوند می‌خواهند اثبات کنند که مسئله به همین کیفیت است و ممکن است که جواهر هم دارای مراتب اشتداد بشوند که البته چون خیلی مطلب ندارد ما از روی آن می‌خوانیم.

وَ هذا إنَّما یَستقیمُ لَو کانَت الطَّبیعةُ المُشترکةُ بَینَ الکاملِ و الناقصِ طبیعةً جنسیةً و یَکونُ کلٌّ مِنهُما مُتحصلاً بِفَصلٍ لا یَزیدُ عَلی حَقیقتِها و وجودِها.

این مطلبی که گفتیم که کم و کیف و مقدار و اینها باهم فرق می‌کنند در جایی است که طبیعتی که مشترک بین دو فرد کامل و ناقص هست این طبیعت طبیعت جنسیه باشد یعنی جنس هردو را تشکیل بدهد و هرکدام از دو کامل و ناقص دارای فصلی باشند که آن فصل زائد بر حقیقت این طبیعت و وجود نیست. در پایین اینجا مرحوم حکیم نوری یک حاشیه‌ای دارند که «وجودها» همان «حقیقتها» است. درست هم همین است! این حقیقت آن را تشکیل نمی‌دهد یعنی زائد نیست نه‌اینکه حقیقت به معنای ماهیت باشد چون گفتیم که بالأخره در ماهیت اختلاف هست؛ سواد شدید با سواد خفیف باهم اختلاف دارند. منظور از این حقیقت همان هویت خارجی است یعنی بهتر بود که ایشان به‌جای حقیقت، هویت بگذارند.

حتی یَکون واحدٌ مِنهُما بِنفسِ حَقیقتِهِ المُختصَةِ و کُلیةِ ذاتِهِ الخاصَّةِ أتَمَّ و أشَدَّ مِنَ الآخَر لا بِجُزئِهِ المُمایز فی الوجودِ أو الوَهم لِلجزءِ الآخر.

تااینکه یکی از اینها به خود حقیقت مختصه به خود و به همان وجود خارجی خود و نه به امر زائد دیگر خود همان حقیقت خارجی که تمثل ماهیت اوست، آن حقیقت خارجی و به جمیع ذات مخصوص به خودش اتم و اشد از دیگری باشد. نه به یک جزئی که در وجود یا در وهم ممایز است؛ در وجود مثل عدد و یا در وهم مثل مقدار با جزء دیگر. بنابراین می‌بینیم که بین این دو اختلاف نوعی هست. اشتداد در مورد کیف با اشداد در مورد مقدار و عدد فرق می‌کند در آنجا دو نوع از اشتداد داریم.

فَقَد استوضَحَ أنَّ مَناطَ الشّدةِ و الضَعفِ تَبایُنَ الحقیقةِ النوعیةِ و کذلکَ الکَثرةُ و القلةُ مَعَ ما ذُکرَ مِنَ الفَرقِ بِخلافِ الزّیادَةِ و النّقصان فَإنَّهُما مِن تَوابعِ اختلافِ التَّشخصاتِ و تفاوتِ الهویاتِ.

این مطلب روشن شد که شدت و ضعف با حقیقت نوعیه فرق می‌کند؛ ممکن است حقیقت نوعیه یکی باشد ولی اشداد و ضعف با حقیقت نوعیه فرق دارد یعنی مباینت دارد؛ در جایی که اشداد و ضعف هست این حقایق نوعیه باهم تفاوت دارند. هم‌چنین کثرت و قلت با آن فرقی که ما در آنجا قبلاً راجع به کثرت و قلت گفتیم که یکی از این دلالت‌ها، دلالت بر وجود خارجی می‌کند این‌هم با همان حقیقت نوعیه تفاوت می‌کند که

کثرت از یک نوع و قلت از نوع دیگر خواهد بود. اما زیاده و نقصان که در مورد عدد است یا در مورد مقدار است که اینجا ایشان دو خط را مثال زدند که مربوط به جزء وهمی یا جزء وجودی خارجی است، اینها از توابع اختلاف تشخصات و تفاوت هویات هستند و به وجود خارجی تفاوت می‌کنند؛ یعنی آثار وجود خارجی باعث این اختلاف شده است، نه خود ماهیت.

فَيُقالُ لَهُم إنّا نُسامِحُ فی مِثلِ هذِه الأشیاء و نُمَكّنُ لَهم فی وَضعِ الاصطلاحِ فَلَهُم أن يَصطَلِحوا عَلَی الكَمالِ و النَقص فی الكَمِّ المِقداری بِالزّیادَةِ و النّقصان و فی العَددِ بِالكَثرَةِ و القلةِ و فیما سِواهُما مِنَ الكیفِ بِالشِدّةِ و الضَّعفِ إلاّ أن هاهُنا جامِعاً بَین الجَمیعِ و هوَ التمامیةُ فی نَفسِ المَعنیِ المُتفاضلِ فیه و النُّقص فیها.

خب تا اینجا مطالب آنها بود حالا مرحوم آخوند می‌خواهند پاسخ آنها را بدهند؛ ما نسبت به این اشیاء اختلاف مسئله‌ای را نمی‌بینیم و به اینها اجازه می‌دهیم که اصطلاح‌های مختلفی را وضع کنند؛ در مورد کیف، شدت و ضعف بگویند، در مورد مقدار، زیاده و نقصان بگویند، اینجا را آنجا به‌کار نبرند و اسم را در آنجا به‌کار نبرند. آنها می‌توانند بر کمال و نقص در کم مقداری در دوتا خط به زیاده و نقصان تعبیر بیاورند یا در کم عددی به کثرت و قلت می‌توانند تعبیر بیاورند و در دوتای اینها که در کیف باشد شدت و ضعف هست. در اینجا جامع‌ای بین همهٔ اینها هست که آن جامع تمامیت در خود معنایی است که در آن تفاضل و نقص هست یعنی در اینجا دیگر هیچ شکی نیست؛ چه مورد کیف باشد و یا مورد مقدار باشد و یا عددی و یا غیر عددی باشد همان متفاضَلٌ فیه همان چیزی است که در آن نقص وجود دارد، یعنی در همان عددی که تفاضل هست در همان عدد نقصان وجود دارد و در همان سوادی که تفاضل هست در همان سواد نقصان وجود دارد و در همان مقداری که در دو خط در آن تفاضل هست در همان مقدار نقصان وجود دارد. بنابراین همهٔ اینها یکی هستند!

بررسی امکان یا عدم امکان وجود شدت و ضعف در جواهر

آیا در جواهر هم این مسئلهٔ شدت و ضعف می‌آید؟ مثلاً انسانیت یکی بر یکی غلبه کند یا یکی که حیوان است خیلی حیوان باشد! یعنی حیوانیت او [غلبه داشته باشد]! می‌گوید که عجب خری هستی! این که خر است! عجب ندارد! ولی خب لابد بعضی خرها خیلی خر هستند! این عجب به‌خاطر آن جهتی است که انسان احساس می‌کند که این حقیقت در یکی زیاد و در یکی کم هست و در این مادهٔ بیشتری به‌کار رفته است! علیٰ‌کلّ‌حال اینها هم در این مسئله [صحبت] دارند و می‌گویند که بله، انسانیت هم کم و زیاد دارد! شما خیال نکنید [تفاوتی نیست]. آنچه را که منطقیون می‌گویند، برای خودشان می‌گویند که در انواع و جواهر و همهٔ اینها علی التواطی به مصادیق مختلفه به یک منوال حمل می‌شود ولی نه، خود انسانیت و آن حقیقت انسانیت اگر انسان تصور بکند که عبارت از همان حقیقت مجرده است آن حقیقت مجرده مراتب شدت و ضعف دارد این‌طور نیست که همه به یک منوال باشند. آیا به همان جهتی که به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم انسان

می‌گفتند، به ما هم به همان مقدار می‌گویند؟!

کتاب انسان کامل که عبدالکریم جیلی نوشته است،[1] یک دفعه در رادیو دیدم که یک خانمی داشتند عرفان می‌گفتند و از بعضی افراد که فوت کرده‌اند نقل می‌کردند و می‌گفتند که شخصیت ایشان این‌قدر بزرگ است که امثال عبدالکریم جبلی‌ها و امثال ملاصدراها ... گفتیم: بله‌بله! همین‌طور است که می‌فرمایید! آخر بابا تو برو آبگوشتت را بپز و مسائل دیگر! آخر تو را چه به اینکه بیایی و عبدالکریم جیلی را عبدالکریم جبلی بگویی! لابد کاغذ هم در دستش بود! بله! آن انسان کاملی که او گفته است کجا پیدا می‌شود؟!

دی شیخ با چراغ همی گشت گِرد شهر *** کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزوست[2]

مفهوم انسان کامل

واقعاً اگر ما بخواهیم به افراد و مراتب کمالیهٔ افراد نگاه بکنیم همهٔ افراد را یکسان می‌بینیم؟! انسان کامل به چه کسی می‌گویند؟ انسان کامل به کسی می‌گویند که همهٔ صفات جمالیه و جلالیه را در مظهریت خودش جمع کرده است. چون بالأخره انسان مقام خلافة اللهی دارد دیگر، این مقام خلافت اقتضاء وجود صفات مُستَطرَفٌ عنه را می‌کند. این صفات را در خودش جمع کرد. حالا شما دو نفر را کنار هم بگذارید و راجع به احوال اینها بررسی کنید؛ یکی مثل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یکی هم مثل یک فرد دیگر حالا مثلاً هردو سواد هم دارند. صفات و خصوصیات و افکار اینها را بررسی کنید؛ حالات اینها را با زن و بچه‌شان و با اجتماع، نحوهٔ عبادت، نماز خواندن، اهتمام و مسائل آنها را بخواهید بررسی کنید.

تفاوت مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه با سایر افراد

یک وقت با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به کتاب‌فروشی رفتیم البته بعد از انقلاب بود و ایشان به مشهد رفته بودند در یکی از سفرهایی که طهران آمدند صبح باهم به آنجا رفتیم یک کتاب‌فروشی بود همین‌طور داشتند قدم می‌زدند که کتاب بگیرند. یادم هست که به‌دنبال تتمهٔ مجلدات اعیان الشیعه بودند یک مقداری هم آنجا داشت و گرفتند. بعد همین‌طور که داشتیم می‌رفتیم یک‌دفعه به یکی از آقایان طهران برخورد کردیم خیلی از نظر قیافه و مسائل و این حرف‌ها از آقا کم نمی‌آورد بلکه یک‌قدر هم بالاتر بودند! بله، از این نظر ترجیح داشت! خب این یک به هیچ! بعد در صحبت و اینها آمد که بله بله ما إن‌شاءالله برای مکه عازم

---

[1] . «الإنسان الکامل فی معرفة الاواخر و الاوائل»، به زبان عربی، اثر عبدالکریم جیلی، دربارهٔ یکی از مسائل مهم عرفان نظری؛ یعنی انسان کامل است. (محقق)

[2] . دیوان شمس، غزل ۴۴۱.

هستیم. ما خیلی با مردم سروکار داریم و شما ندارید آقا! ما خسته می‌شویم و شما نمی‌شوید! ما خسته می‌شویم و احتیاج به یک تفریحی داریم! خب حالا مگر مجبوری دروغ بگویی؟! مگر آقا از تو پرسیدند که کجا می‌خواهی بروی! بله آنجا که باید برویم ...، یک‌دفعه دید خیلی خراب شد! گرچه در آنجا هم بالأخره اشتغال و اینها هست. همین‌طور در چشمشان نگاه می‌کردند! در یک دقیقه در حرفش ده‌تا تناقص بود! مگر مجبوری؟! همین دو نفر را کنار هم بگذارید! این یک آقا آن‌هم یک آقا! این آرامش، سکون، وقار، مطلب و حرفش، آن یکی همین‌طور مثل فرفره تا آخر [حرف می‌زد]! حالا خب فرفره درست بچرخد نه‌اینکه چرت‌وپرت و خزعبلات تحویل بدهد! واقعاً اگر یکی اصلاً نه منطق خوانده و نه جوهر و عرض می‌فهمد، کدام‌یک از این دو انسان‌تر از آن یکی است؟ رفتار اجتماعی و ارتباط او را با افراد می‌بیند، حالا هم او مسجد داشت در آن موقع و هم مرحوم آقا داشتند [و بعد] به مشهد رفتند دیگر.

کیفیت ادارهٔ مسجد او با بگو و بزن و زد و بست‌ها و این را ببین و او را دور بزن بود! رفته بود با تبانی و این‌طرف و آن‌طرف و فلان امام جماعت بدبخت مسجد را بیرون کرده بود! بعد هم به این عنوان که بله، اهالی او را نمی‌خواهند و بعد هم به اصرار اکید آمدند و ما آوردند! حالا خبر ندارد که ما از همه چیز خبر داریم! یکی این‌طور است و یکی هم اصلاً مسجد را رها می‌کند و به مشهد می‌رود! می‌گوید که برو بابا! ما نباید معطل مسجد بشویم جان من! دنبال امام رضای خودمان برویم! انسان این دوتا را نگاه می‌کند آن‌وقت می‌بیند که نه بابا مثل اینکه انسانیت هم قابل اشتداد و ضعف است! چنان که منطقین می‌گویند هم معلوم نیست که درست باشد! خود انسانیت و خود آن حقیقت مجرده‌ای که آن حقیقت مجرده یک سمت به‌سوی کثرت و یک سمت به‌سوی وحدت دارد، آن اشتداد و ضعف دارد. این همه‌اش کثرت است؛ تفکرات کثرت دارد؛ شب دارد می‌خوابد [فکر می‌کند که] چطور بروم فلانی را دور بزنم و ریشه‌اش را بکَنم! در بازار این و آن را ببینم و حاجی فلان را ببینم عطارباشی و سمسار کذا را ببینیم و با آن این‌طور کنم! او چهار تکبیر زده بر هرچه هست! می‌گوید که شب بخوابیم قبل از اذان بلند شویم و یک حال‌وهوایی [پیدا کنیم] و برویم، مسجد بود یا نه به جهنم! می‌خواهد باشد [یا نباشد]! مرید بود نبود به درک! کسی می‌خواهد بیاید پشت سر بایستد [نمی‌خواهد، نایستد]! موقع نماز که می‌شد می‌گفت: الله اکبر! هر کسی می‌خواهد پشت او بایستد هر کسی می‌خواهد نه، من نمازم را می‌خوانم در محراب هم می‌خوانم حالا هر کسی می‌خواهد به فیض برسد خودش بلند شود بیاید، چرا من نمازم را به تأخیر بیندازم؟! چرا من خودم را محروم کنم؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک عبارتی دارند خیلی عبارت مهمی است. رفقا ما باید این را همیشه در ذهن داشته باشیم! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد آورده‌اند که امیرالمؤمنین دارد: «**وَ لَكِنّی لا**

أرَی إصلاحَکُم بِإفسادِ نَفسی»؛[1] من آخرت خودم را به‌خاطر مصالح دنیای شما خراب نمی‌کنم! یعنی حواستان باشد اگر یک جایی بین آخرت و دین من و بین دنیای شما تعارض واقع بشود بدانید ما دنیا را به شما واگذار کردیم! این نکته را درست می‌بینیم که عکس آن است؛ فقط مصلحت دنیا و فقط مصلحت عوام و فقط مصلحت هواها و مسائل نفسانی است! ولی این عبارت امیرالمؤمنین همیشه باید جلوی چشم یک فرد سالک باشد! حالا ما می‌رویم حفظ می‌کنیم که همیشه حفظ داشته باشیم.

حضرت می‌گوید که من دنبال آخرت خودم دارم می‌گردم و از صدقهٔ سر من شما چندتا دارید به یک نوایی می‌رسید والاّ اگر مسئلهٔ تکلیف و فلان نبود اصلاً شما را رها می‌کردم تا پی کار خودتان بروید! حکومت را از من می‌گیرید؟! خاک بر سرتان! حکومت را همان‌هایی بروند بگیرند که حاضر شدند برای رسیدن به حکومت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را از بالای کوه در دره بیندازند![2] از من می‌خواهید حکومت را بگیرید؟! ما دنبال یک جایی بودیم که برداریم و برویم حالا الحمدلله خدا به‌دست شما برای ما مهیا کرد خیلی از شما ممنونم! به دل امیرالمؤمنین نگاه بکنید این را می‌گوید ولی ظاهر خب یک طور دیگر می‌گوید! [می‌گوید:] خدا شما را چه می‌کند و از شما مؤاخذه می‌کند و دین پیغمبر را تحریف کردید و اینها ولی دلش می‌گوید که بابا ما دنبال یک هم‌چنین چیزی بودیم خدا حالا به‌دست شما برای ما فراهم کرده است! و این را ما باید عبرت بگیریم و در جاهای دیگر به‌کار ببندیم! این مسئله است! حالا ایشان می‌گویند که نه! مثل اینکه ایشان هم به دردهایی مبتلا شده است!

خیلی برای تمام شدن عجله نداریم ظاهراً دارد تمام می‌شود! چند صفحه بیشتر نمانده است.

مکه رفتنشان هم در این بعثه و آن بعثه؛ بعثهٔ حضرت آیةالله العظمی و تابلو در خیابان‌های مکه و... «و کُلٌّ یَجُرُّ النّارَ إلی قُرصِه.»[3]

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۹۸؛ روح مجرد، ص ۶۴۱.

[2] . المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۲ ـ ۱۰۴۴؛ سیره الحلبیّه، ج ۳، ص ۱۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۶۲۹؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۸۲.

[3] . مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۰:

ضرب‌المثلی است در کلام عرب. سالک آگاه، ص ۶۴:

هر شخص آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد.